رحمت تقریب جوی کرد کاری نیاز / گوش بر دار از استغفار باشد صبحدم
آفتاب فیض حق از رخ نقاب افکنده است / هر طرف چشم افکنی دیدار باشد صبحدم
دست هر کس که میل ریزد در عرض دعا / آفتاب انگشتر زنهار باشد صبحدم
رحمت حق مرهم کافور سامانی دهد / عاشقانی را که دل افگار باشد صبحدم
زود بر خیز ای که می بندد سر خورشید را / دام هر کس دیده بیدار باشد صبحدم
نافه آهوی شب را مشک افشاند تیغ مهر / آسمانها طبله عطار باشد صبحدم
دیده لبریز سرشک و سینه مالامال آه / کس نمی سامان جز اینکار باشد

میتوان از فیض بردار افتاد لطف حق
هرکه چون صائب دلش بیدار باشد صبحدم

خنده خود را بخیال تو بخواب اندازم / خنده از تشنه لبی سنگ در آب اندازم
در نهانخانه محو است عبادتگاهم / نیستم موج که بنجاه بر آب اندازم
خنده در برج تو از مشق نظربازی کرد / طرح نظاره با بردن نقاب اندازم
تلخی‌ها ست که بر خود نتوانم شیرین کرد / به که مد لب او را بجگر شراب اندازم
خنده که بر چشم خود از نور شرر میلرزم / بچه جرات ز جمال تو نقاب اندازم
منت آب خضر گشت مرا تند دیگست / که نفس سوخته خود را بسراب اندازم
خنده در شعر کنم عمر گرامی را صرف / خنده این گوهر نایاب در آب اندازم

به که کوتاه کنم زلف سخن را صائب
رگ جان را چه ضرر دست به تاب اندازم

چشم مستی شیم نظر بر روی جانان میکنم / در وصال از درد بی تیشه عشق هجران میکنم
دیده‌ام افسرده گاهی گرم در دوزخ میبرد / داغها در رخنه های سینه پنهان میکنم
بسته صبح وطن داغ مرا ناسور کرد / مرهم از خاکستر شام غریبان میکنم

چنبه

حق

٢٠٨

٢٧

حق آب هر که را بر فرق بود چشم منت است / در کنار بیدولی یاد چاه کنعان میکنم
حاصل خود را ز عمر رایگان بدر با تحویل / با تهی دستان که گوهر چون ابر نیسان میکنم
ذره ام اما ز خورشید باشد در حساب / مورم اما حرف در کار سلیمان میکنم
سر بر آرند از گریبان در تماشا خلق چون / میبرم سر در گریبان گل گلستان میکنم

اصفهان تا چند صائب سرمه در کارم کند
زین زمین حرف دشمنی رو به کاشان میکنم

نظر تا باز کردم بر رخش یار نو بستم / بیک نظاره چشم از ... بستم
غرور دولت بیدار شرکت بر نمی تابد / کشیدم آهی از دل دیده آیینه بشکستم
عجب دارم که باز پیچ بر دامن آشنا گردد / که با رنگ روان بگرفت از احرام نو بستم
گریبان گیر شد دامن ز هر خاری که بر چیدم / ز دیوار اندرون آید بهر خاری که دربستم
بهتان تیر سنگ نظر سیخ کباش شد / هر جا صید که ... تهمت نظر بستم
چه شبها روز کردم در شبستان هر نفس / که اوراق دل صد پاره بر یکدیگر بستم
نظر تا داشتم بر خود ندیدم آن دو عالم را / دو عالم چون دو عینک گشت تا از خود نظر بستم

خوشا ایام بیکاری و خواب عافیت صائب
که میلرزد دلم چون برگ تا بر خود کمر بستم

یاد ایامی که جا در قبله دل داشتم / همچو دل آیینه داری در مقابل داشتم
عمر در تمهید اسباب سفر کوتاه شد / ما امید خواب در دامان منزل داشتیم
اضطراب شعله در رقص آورد فانوس را / جنبش ساکن نبود تا ما دست بر دل داشتیم
از شب وصل دل پر اضطراب ما مپرس / سیل گرم جلوه و ما بار در گل داشتیم
ایمن از دور گردانیم در ته نیش ار زنند / راه خجلت ... داشتیم
در شناور گاه دنیا از بساط ما مپرس / در میان خاک و خون رقصی چو بسمل داشتیم

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com) 1